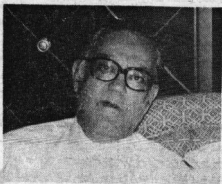


شرح نکاتی از مثنوی

به: دوست ارجمند، دانشمند محترم

آقای دکتر مهدی محقق



نوشته: استاد دکتر سید جعفر شهیدی (تهران)

با دوست عزیز فاضل جناب آقای دکتر مهدی محقق بیش از چهار سال است آشنایم. سالها در یک دبیرستان درس می‌گفتم - دبیرستان ابو مسلم، چهارراه شیخ هادی - پس از آن دانشکده ادبیات و چهارشنبه‌ها محفلی که چراغ روشن آن مرحوم احمد راه بنود ما را گرمه می‌آورد.

دکتر محقق از استادانی است که از حوزه و دانشگاه مایه گرفته و در هر دو محیط علمی - بحمدالله - درخشیده سپس به تبحر و تحقیق پرداخته و آثار محققانه‌ای منتشر ساخته و شاگردانی را پرورانده است. به پاس بیش از چهار سال خدمت علمی ایشان دوستان وی سعی خواهند پیدانامه‌ای منتشر سازند و از این پس بی‌بضاعت هم مقاله‌ای حواستند. رد درخواست آنان به حساب نیارودن حقوق دوستی و ناشناختن قدر فاضلان است و مقاله نوشتن با بضاعت اندک و ضعف مزاج و تراکم کار گاری است دشوار. برای اینکه در حد

امکان هر دو جهت رعایت شود از شرحی که بر مثنوی نوشته‌ام و هنوز به چاپ نرسیده قسمتهایی را انتخاب کردم امید است برای بعضی خوانندگان سودمند باشد.

سید جعفر شهیدی

خلق ما بر صورت خود خود کرد حق

وصف ما از وصف او گیرد سبق

۲/۱۱۹۴

مضمون بیت گرفته از حدیثی است که گذشته از کتابهای صوفیان در کتابهای حدیث شیعه و سنی نیز آمده است. «خلق الله آدم علی صورته» و چون پذیرفتن حدیث بدین عبارت مستلزم قول به تجسیم پروردگار است. ناچار بر صدر یا ذیل آن عبارتی را افزوده‌اند تا محض دگرگون شود: «و اذا قاتل احدکم اخاه فلیجنب الوجه فان الله خلق آدم صورته. یا لاتیجها الوجه فان الله خلق آدم علی صورته که با این عبارت می‌توان ضمیر را به (وجه) ارجاع داد و گفت چهره کسی را زشت بشمارید که خدا آدم را بر آن چهره آفریده است.

در توضیح این روایت مجلسی از سعد السعود سید بن طاووس در باب خلقت آدم چنین آورده است: «فقال فی العصف ما هذا لفظه وخلق الله آدم علی صورته التی صورها فی اللوح المحفوظ و آنگاه می‌افزاید وعلی بن طاووس گفته است بعضی مسلمانان برخی از این جمله را انکنند و می‌گویند (آن الله خلق آدم علی صورته) و اعتقاد به جسم پدید آمد، و مسلمانان نیازمند تأویل شدند (بحار ج ۱۱ ص ۱۲) اما چنانکه ابن طاووس اشارت کرده است این جمله حدیث نیست، فقره‌ای از کتاب مقدس - از سفر تکوین است و عبارت عربی آن قره چنین است: وقال الله نعمل الانسان علی صورتنا کشهنا... فخلق الله الانسان علی صورته (سفر تکوین فصل اول آیه ۲۷-۲۶) و چنانکه می‌دانیم، در عهد عتیق، بخصوص سفر تکوین فقره‌عاست که بر تجسیم باری تعالی - جلّت عظمته - دلالت دارد.

تفسیر این خبر که مصطفی فرمود لاتفصلونی علی یونس بن متى:

گفت پیغمبر که معراج سرا نیست بر معراج یونس اجتا

مرحوم فروزانفر نوشته‌اند مقصود حدیث ذیل است:

لابیغی لاحدان یقول أنا غیر بن یونس بن منی. و مأخذ آن را حلیه
الاولیاء، کنوز الحقائق و با اندک اختلاف در عبارت، مسند احمد بن
حنبلی نوشته‌اند (احادیث مثنی ص ۱۰۲)

حدیث در کتابهای شیمی نیز به همین مضمون است. لابیغی
لاحدان یقول انخیر بن یونس بن منی» بحار الانوار ج ۱۲ ص ۳۹۲
انقص الاپیاء ثعلبی»

و بشره. آز ایس اسم که از یونس شد و کسی را مرسد ته بگوید
من از یونس فاضل ترم.

اما عبارت مولانا چنانکه می‌بینیم «لافضلونی... است حالی که
مسلم همه فرقه‌های اسلامی است که خاتم پیغمبران (ص) از آنان که
پیش از او در پیامبری رسیدند افضل است. پس مولانا عبارت خود را
از کجا گرفته؟ ظاهراً بلکه مطمئناً از مقالات شمس:

«قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا فضلونی علی یونس بن
منی که او را در قعر دریا و شکم ماهی استخراج بود و سزا ورای هفت
آسمان. زهار ازین روی مرابز او تفصیل مگویی. (مقالات شمس دکتر
موحد ج ۲ ص ۱۸۹) و مسند شمس نیز ظاهراً حدیثی است که
از طریق عامه نقل شده است. «ما یغنی لینی ان یقول انا غیر من یونس
بن منی (مسند احمد ج ۱ ص ۲۰۵ از طریق عبدالله بن جعفر)» و این
همان اختلاف تعبیری است که مرحوم فروزانفر در احادیث مثنی بدان
اشارت کرده است. پذیرفتن این روایت نیز هم از جهت متن و هم
از جهت سلسله دشوار است، چرا که عبدالله بن جعفر در حیشه ستولد
شده و در سال هفتم هجرت همراه پدر به مدینه آمده و هنگام رحلت
رسول (ص) حدود ده سال داشته است و دور می‌نماید وی حدیثی را
خود از آن حضرت فرا گرفته باشد. اما از جهت متن عبارت «ما یغنی
لینی» درست نیست، زیرا چنانکه گفتیم رسول اکرم از همه پیغمبران
افضل است. اما شمس در تعبیر خود در این متن نیز تصرف کرده «ما
یغنی لینی» را به «لافضلونی» تبدیل نموده است.

توله علیه السلام من بشرنی بخروج صفر شروه بالجنه

احمد آخر زمان را انتقال

در وسیع اول آید بسی جدال

چون خبر یابد دلش زین وقت نقل

عاشق آن وقت گردد او به عقل

چون صفر آید شود شاد از صفر

که پس این ساه سسی سارم سفر

هنریشی تا روز زین شوق هندی

ای رفیق راه اهلی مس زدی

گفت هر کس که مرا مرده دعد

چون صفر پای از جهان بیرون نهاد

که صفر بگذشت و شد ماه ربیع

سزود و بر باشم سراورا و شغنی

گفت عکاشه صفر بگذشت و رفت

گفت که جنت تو را ای شیر زفت

دیگری آمد که بگذشت آن صفر

گفت عکاشه سپرد از سزود سر

۲/۲۵۸۵-۲۵۹۲

ارتحال رسول اکرم بنا بر آنچه میان عامه مشهور است دوازدهم
ربیع الاول سال یازدهم از هجرت است و مشهور میان شیعه پیست و
هشتم صفر همان سال است. مولانا حدیث «من بشرنی به خروج صفر»
را چنین تفسیر کرده است که رسول خدا چون می‌دانست در ماه ربیع به
لقاء حق می‌رسد از مرده پایان یافتن ماه صفر شادمان می‌شد چرا که به
لقاء حق نزدیک می‌گردید.

حدیث «من بشرنی به خروج صفر» با همه شهرتی که در گفتارها
دارد، بی پایه است آنچه بدین عبارت که مولانا آورده‌اند. مرحوم فروزانفر
در احادیث مثنی ص ۱۲۱ نوشته‌اند نقلی است از حدیث عکاشه و
حدیث من بشرنی به خروج آذار بشرته بالجنه. حدیث عکاشه در
کتابهای نسبتاً معتبر چون مسند احمد والاستیعاب آمده است. اما
حدیث «من بشرنی به خروج آذار» و جزو حدیث‌های موضوع به
حساب آورده‌اند.

در حدیث عکاشه آمده است «یدخل الجنة من أمی سبعون
الفاحساب علیهم. فقال عکاشه بن محصن یا رسول الله ادع الله ان
یجعلنی منهم فقال انت منهم.

اما روایت «من بشرنی به خروج آذار» که مرحوم فروزانفر به نقل
از اللالی المروغیه آن را حدیثی موضوع گرفته‌اند در کتابهای حدیث
شیعه آمده است، لیکن مرده دهفته عکاشه نیست، و آن چنین است:
صادق در عمل الشراعی باب ۱۲ ذیل عنوان «العلة التي من أجلها قال
رسول الله من بشرنی به خروج آذار فله الجنة» از طریق محمد بن احمد
سنایی و احمد بن حسن قفطان و جمعی دیگر به استاد خود از سعید بن
حبره از ابن عباس آورده است که ترجمه آن این است:

روزی رسول خدا با جمعی از اصحاب در مسجد قبا نشسته بود.

رسول فرمود مردی که این ساعت بر شما درآید از اهل بهشت است.

تنی چند از آنان که این سخن را شنیدند بیرون شدند و هر یک دوست

داشت بازگردد و نخست کس باشد که بر رسول در می‌آید تا اهل بهشت

به حساب آید. رسول (ص) به آنان که مانده بودند فرمود: گروهی بر

شما در می‌آیند هر کس مرا مرده رفتن (سأ آذار) را دعدد بپوشد...

راست آنان که رفتند بودند بازگشتند و ابودر با ایشان بود رسول آنان را

گفت ما در کدام ماه رومی مستقیم ابودر گفت با رسول الله آذار پایان

یافت. فرمود می‌دانستم لیکن دوست داشتم مردم بدانند تنو بهشتی

هستی. (عمل الشراعی ص ۱۷۶-۱۷۵) نیز معانی الاخبار ص ۶۲

مجلسی این حدیث را به سندی که نوشته شد در مجلد ۲۲ بحار

ص ۲۲۲ آورده است. بنابراین حدیث مستند است. والله العالم.

دو چار دانگ :

تا کسی در چار دانگ عیش تو کم شود زین گلرخان خارخو

۴/۱۰۲۸-۱۰۲۹

شارحان از دیرباز این ترکیب را به سلیقه خود گونه‌گون معنی کرده‌اند.

مؤلف کنوز العرفان نویسد: این بیت هم مشکل است و غالباً دوچار مضامین است به دانگ، یعنی «ای صوفی که همچو خارپشت خارین خود کرده‌ای از زوری ترشی تا کسی کمتر دوچار تو شود و این یک دانگ عیش تو را فاسد کند» (ص ۹۲) آنقروی دویکی از دو احتمال خود نویسد:

دوچار دانگ عبارتی است که در محل ادنی و خوار به کار می‌برند (تا کسی از این مردم خار صفت و زیبا رخ ناقص اندک عیش و ذوق معنوی تو نشوند).

نیکلسن پس از نقل گفته‌های بعضی شارحان نتیجه می‌گیرد که دوچار دانگ رساننده تصویری است از صدهای ناموزون خشن مثل صدایی که از برخورد سکه‌ها بر یکدیگر پدید آید.

اما ظاهراً بلکه مطمئناً دوچار دانگ در بیت مولانا به هیچ یک از این معنی‌ها به کار نرفته. دانگ در اصطلاح موسیقی یک قسمت از شش قسمت صوت و آواز است از جهت ارتفاع یا ملایمت آن، و از این روی آواز دودانگ و چهار دانگ و شش دانگ به ترتیب مدارج آواز است از ملایم به سوی اوج و مستعمل نیز در موسیقی همین سه سرسده دودانگ و چار دانگ و شش دانگ است و یک دانگ و سه دانگ و پنج دانگ در این مورد به کار نرفته است (لغت نامه)

با توجه بدین شرح و با عنایت به بیت‌های دیگر از مثنوی:

گفت دختر چیست این مکروه بانگ

که بگوشم آمد این دوچار دانگ

من همه عمر این چنین آواز زشت

هیچ نشنیدم در این دیر و کشت

فکرتری کز شادیت ممانع شود

آن به اسر و حکمت صانع بود

تو میخوان دوچار دانگش ای جوان

بسو که نجمی باشد و صاحبقران

5/2702-2703

می‌توان گفت دوچار دانگ آوازی است ناموزون از آمیختن دودانگ و چهار دانگ با یکدیگر در نتیجه ناخوش و مخالف طبع است نه دودانگ است و نه چار دانگ. آوازی است گوش خراش و آزار دهنده و مزاحم پس (دو چار دانگ عیش شدن) به معنی مزاحم کشن است.

**تسه آن دیباغ که در بازار عطاران ازبوی عطر و مشک بیبوش و
و نچور شد:**

در داستان بیبوش شدن مرد دیباغ در بازار عطر فروشان، مولانا چنین سروده است:

یک برادر داشت آن دیباغ زفت

گسریز دانسا بسیامد زود تسفت

اندکی سرگین سنگ در آستین

خلق را به کفایت و آمد به ستین

گفت من زنجش همی دائم زچیت

چون سبب دایم دوا کردن جلی است

۴/269-279

مأخذ این داستان چنانکه مرحوم فنروزاندر نوشته‌اند گیمیای سعادت و اسرار نامه است اما در گیمیای سعادت آنچه بیمار را به هوش می‌آورد پلیدی آدمی است و در بیت عطار، مطلقاً، پلیدی است، پس سرگین سنگ از کجا آمده و دیباغ با آن چکار داشته است.

در شرح نیکلسن از شرح‌های هفت دیگر. نظامی که به ترکی است آورده است که در صنعت دیباغی از سرگین سگ استفاده می‌کردند. کدام شرح؟ و نوشته چه کسی؟ نامی از آن نیامده. ظاهراً آنچه او نوشته در شرح این بیت از نظامی است:

و آن نمط‌های گسره‌ر آسوده چشم‌های دساخت آلوده

(هفت پیکر، وحید ص 264)

مطمئن بودم سروده مولانا مأخذ نیست، به کتابهای جانور شناسی قدیم رجوع کردم، تنها در حیوان جا حفظ آمده است که از آن برای گله‌ورده در سناقت استفاده می‌شود.

از دوستان فاضل نیز یاری خواستم و جستجویم به جایی نرسید، تا آنکه ضمن مطالعه کتابهای حدیث به روایتی از علل الشرایع برخورد کردم که مشکل را گشود و ترسند آن روایت این است: «محمد بن علی ماجیلویه از احمد بن یحیی عطار از محمد بن احمد از احمد بن محمد سیاری از ابو یزید قسمی از امام ابی الحسن الرضا (ع) از پوست‌های دوش که از آن موزه می‌سازند، پرسید، فرمود در آن نماز می‌خوان که آن را سرگین سگ دیباغت بشود (علل الشرایع ص 324/325 بحار ج 80 ص 217) این روایت در کافی ج 3 کتاب الصلاة (ص 203) به همین سند در تهذیب الاحکام ج 2 ص 377 آمده است.

و در حاشیه از قاضی آورده: «دارش پوستی، سیاه معروف است گویا قارش الاصل است در دیگر کتابهای لغت هم به همین اختصار اکتفا کرده‌اند. مذهب الاسماء آن را موزه سیاه زنانه معنی کرده است. دارش در شعر مثنوی آمده است:

وحیبت من خصوص الکرکاب بأسود

من دارش فغدوت آمشی راکبیا

و مصحح در حاشیه آورده است، دارش گونه‌ای از سختیان است و آن پوستی است سیاه (انتهی) سختیان چه‌آنکه در قره‌نگ‌ها آمده پوست بز دیباغی شده است.

دوست فاضل اورجمنده جناب آقای دکتر محمد امین ریاضی احتمال می‌دهند اصل کلمه (قارش) بوده است که به (دارش) تصحیف شده و قارش در ترکی عثمانی به معنی چرم است.

بهر حال معلوم می‌شود در منطقه‌های از سرزمین اسلامی- و شاید در آسیای صغیر از قبضه سنگ در صنعت دیباغی استفاده می‌کرده‌اند و یا کسانی که نمی‌خواستند چرم آن منطقه را بیچ شود چنین شهرتی داده‌اند و سروده مولانا بر اساس آن شهرت است. (والله العالم)